

دست آنها را نیز چون صوفه کوناد می کند و از کار کعبه و مکه برکنار می دارد ، و چون از او کناره گرفتند ، برای جنگشان آماده شد و برادرش رزاح بن ربیع با مردم قضاعه همراه وی بودند و خزاعه و بنی بکر به جنگشان آمدند و روبه رو شدند ، و جنگی سخت در گرفت و بسیار کس از دو سو کشته و زخمی شد و عاقبت دو طرف ندای صلح دادند و خواستند که یکی از مردم عرب را داوری دهند و یعمربن عوف بن کعب بن لیث بن بکر بن عبدمنه این کنانه را به داوری برگزیدند .

و یعمربن رعی داد که قصی برای تعهد کار مکه و کعبه از خزاعه شایسته تر است و همه خونها که قصی از خزاعه و بنی بکر ریخته جداست ، و برای خونها که خزاعه و بنی بکر از قریش و قضاعه ریخته اند خوبها باید داد و کار کعبه و مکه را به قصی بن کلاب واگذارند .

قصی عهده دار امور خانه مکه شد و قوم خویش را از همه جا به مکه فراهم آورد و فرمانروای قوم شد و او نخستین کس از فرزندان کعب بن لوی بود که شاهی به دست آورد و قریش اطاعت وی کردند و پرده داری و سقایت و رفادت و ندوه و لوا از او بود و همه شرف مکه نصیب وی شد .

قصی مکه را چهار قسمت کرد و هر گروه از قریش را در قسمتی منزل داد .

از ابن اسحاق روایت کرده اند که قریشیان از بریدن درخت حرم که در منزلهایشان بود بیم داشتند و قصی آنرا به دست خویش برید و عربان او را میمون داشتند و مراسم زناشویی قریشیان و مشورت امور و بستن پرچم برای جنگ در خانه او انجام می گرفت و پرچم را یکی از پسران وی می بست و در دختری که می بایست پیراهن زنان پوشد در خانه او می پوشید و از آنجا به خانه کسان خویش می رفت .

فرمان قصی در زندگی و مرگ ، پان مردم قریش ، رسم متبع بود و جز آن نمی کردند که اطاعت فرمان وی را مبارک می شمردند و به فضیلت و شرف او معترف

بودند.

قصی دارالندوه را مقر خویش کرد و در آنرا به مسجد کعبه گشود و قرشیان امور خویش را در آنجا فیصل می دادند.

سایب بن حباب گوید: به هنگام خلافت عمر شنیدم که یکی قصه قصی بن کلاب و فراهم آوردن قوم و برون کردن خزاعه و بنی بکر را از مکه و عهده کردن امور خانه و کار مکه را برای وی نقل می کرد و عمر به رد و انکار آن نپرداخت. گوید: «وقتی با آن شرف و منزلت که در قوم خویش داشت در کار مکه مختار مطلق بود ولی کار حج را چنانکه بود وا گذاشت و آنرا رسم متبع می پنداشت که دیگرگون کردنش سزاوار نبود و کار صوفه چنان بود، تا صوفه منقرض شد و کارشان به اقتضای وراثت به خاندان صفوان بن حارث بن شجنه رسید و نسی گران از بنی مالک بن کنانه و مرثیه بن عوف چنان که بودند بماندند، تا وقتی اسلام پیامد و خداوند همه چیزها را به وسیله آن از میان برداشت».

قصی در مکه خانه ای بساخت که همان دارالندوه بود و قرشیان در آنجا درباره امور خویش مشورت می کردند.

و چون قصی پسر و شکسته شد، عبدالدار پسر بزرگ وی چنانکه گویند ضعیف بود و عبد مناف در زمان پدرش شرف اندوخته بود و عبدالعزی و عبدقصی نیز جایی برای خود گشوده بودند، اما قصی به عبدالدار گفت: «اگر چه برادران از تو پیش افتاده اند، به خدا ترا به آنها میرسانم و هیچیک از آنها به کعبه در نیاید مگر تو در آنرا بگشایی و پرچم جنگ قرشیان به دست تو بسته شود، و کس به مکه جز از سقایت تو آب ننوشد و هیچکس در موسم حج جز از بلعام تو نخورد و قرشیان کارهای خویش را در خانه تو فیصل دهند.» و دارالندوه را به اوداد و پرده داری و پرچم و ندوه و سقایت و رفادت از آن وی شد.

رفادت خرجی بود که فریش در هر موسم از اموال خویش به قصی می دادند

و به کمک آن طعامی برای حج گزاران می ساخت که هر کس از حاضران موسم حج مکنت و نوشه نداشت از آن می خورد و این را قصی بر فرشیان مقرر داشته بود و به هنگام مقرر داشتن آن گفته بود: « ای مردم قریش! شما همسایگان خدا و اهل خانه و حرم وی هستید و حج گزاران، مهمانان و زیارتگران خداوند و از همه مهمانان دیگر بیشتر در خور احترامند، پس در ایام حج نوشیدنی و خوردنی برای آنها فراهم آورید تا کار حج به سر رسد و بروند. »

و قوم چنان کردند و هر سال برای این کار چیزی از مال خویش به قصی می دادند که در ایام منی طعامی برای حج گزاران می ساخت و این کار در جاهلیت روان بود تا اسلام بیامد و در اسلام نیز تا امروز معمول است؛ و این همان طعامی است که هر سال سلطان در منی برای مردم می سازد تا ایام حج به سر رسد. و چون قصی بمرد پسران وی عهده دار امور شدند.

قصی پسر
کلاب بود

مادر کلاب، هند دختر سر بر بن ثعلبه بن حارث بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه بود، و دو برادر ناتنی داشت که از یک مادر نبودند: تیم و یقطه که به گفته هشام، مادرشان اسماء دختر عدی بن حارثه بن عمرو بن عامر بن یارق بود. ولی ابن اسحاق گوید که مادرشان هند دختر حارثه از قوم یارق بود و به قولی یقطه از هند مادر کلاب بود.

و کلاب پسر
مره بود

مادر مره و حشیه دختر شیبان بن محارب بن فهور بن مالک بن نصر بن کنانه

بود. مره دو برادر داشت : عدی و هصبص و به قولی مادر هصبص و مره ، مخشبه دختر شیبان بن محارب بن فهر بود ، و مادر عدی ، رقاش دختر رکیبه بن نائلة بن کعب بن حرب بن تیم بن معد بن فهم بن عمرو بن قیس بن عیلان بود .

زمره پسر

کعب بود

مادر کعب ، به گفته ابن اسحاق و ابن کاتبی ماویه دختر کعب بن قیس بن جسر ابن شیبع الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن الحاف بن قضاعه بود ، و دو برادر از پدر و مادر خویش داشت : عامره و سامه .

و کعب پسر

لوی بود

مادر لوی به گفته ابن هشام عاتکه بن یخلد بن نصر بن کدانه بود ، و وی نخستین عاتکه قریش بود که در سلسله نسب پیامبر بود .

لوی دو برادر از پدر و مادر خویش داشت : یکی تیم ، که او را تیم الادرم گفتند ، و دیگری قیس .

گویند : از اعقاب قیس برادر لوی کس نماند و آخرین آنها به روزگار خالد بن عبدالله قسری برسد ، و کس میراث خواری نبود .

و لوی پسر

غالب بود .

مادر غالب لیلی دختر حارث بن تمیم بن سعد بن هدیل بن مدرکسه بود . و برادران تنی او حارث و محارب و اسد و عوف و جون و ذئب بودند ،

و محارب و حارث از فریش ظواهر بودند که بیرون درهٔ مکه مقرر داشتند ،
و حارث به دره مکه مقرر گرفت .

و غالب پسر
فهر بود .

از هشام بن محمد روایت کرده اند که غالب بود که قرشیان را به یکجا فراهم
آورد ، و مادر غالب چنداله دختر عامر بن حارث بن مضاض جرهمی بود ،
به گفتهٔ ابو عبیده معمر بن عینی مادرش سلمی دختر ادبن طسابعه بن الیاس
ابن مضر بود و به قولی مادرش جمیله دختر عدوان بن باریق ازدی بود .
فهر به دوران خویش سالار مردم مکه بود و در جنگی که حسان بن عبد کلاب
ابن مثوب ذو حرث حمیری با مکه در انداخت ، نهر سرمکیان بود و چنانکه گفته اند
حسان با حمیر و بسیار کس از قبایل یمن آمده بود و می خراست سنگهای کعبه را از
مکه برد تا حج گزاران سوی یمن رو کنند و در نخله فرود آمده بود و چهار پایان
کسان را به غارت برد و راه بیست اما جرئت نیاورد وارد مکه شود و چون قریش و
قبایل کنانه و خزیمه و اسد و جذام و دیگر تیره های مضر که با آنها بودند چنین
دیدند بمقابله حسان رفتند ، و سالار قوم فهر بن مالک بود و جنگی سخت کردند و
حمیریان منهزم شدند و حسان بن عبد کلاب شاه حمیر اسیر شد ، حارث بن فهر او را
اسیر کرده بود .

و از جمله کشتگان جنگ نوادهٔ فهر ، قیس بن غالب بود و حسان سه سال در
مکه اسیر بماند تا فدیه داد و آزاد شد و در راه میان مکه و یمن میزد .

توفیر پسر
مالک بود .

مادر مالک ، عکرمه دختر عدوان بود و عدوان حارث بن عمرو بن قیس بن عیلان بود .

به گفته ابن اسحاق مادر مالک عانکه دختر عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان بود. و مالک را دو برادر بود: یکی یخلد که به بنی عمرو بن حارث بن مالک بن کنانه پیوست و از جمع قریش برون شد .

و دیگری صلت بود که از نسل وی کسی نماند .

گویند : نام قریش از قریش بن بدر بن یخلد بن حارث بن یخلد بن نصر بن کنانه آمده بود، زیرا وقتی کاروان بنی نصر می آمد عربان می گفتند: « کاروان قریش آمد.» و این کلمه عنوان همه قبایل شد.

گویند: قریش بن بدر در سفرها بلد و توشه دار بنی نصر بود و پسری به نام بدر داشت که چاه بدر را حفر کرده بود و نام بدر از او آمد.

ابن کلی گوید : قریش مجموعه ای از مردم مختلف بودند که یک پدر و مادر نداشتند . بعضی ها گفته اند بنی نصر بن کنانه را قریش گفتند از آنرو که روزی نصر بن کنانه به مجلس قوم خویش در آمد و آنها که حاضر بودند با همدیگر گفتند: « نصر را ببینید که گویی شتری قریش است ، بعضی ننومند . » و این کلمه بر اعقاب او ماند .

به قولی کلمه قریش از یک حیوان دریایی آمد که حیوانات دریایی را می خورد و آنرا قرش می گفتند و بنی نصر بن کنانه را به همانندی آن که حیوانی ننومند بود، قریش خواندند ، و نیز گفته اند که نصر بن کنانه از آنرو قریش عنوان یافت که با مال خویش کسان را کمک می کردند و قریش به معنی تفتیش است

که پسران نصر به تندیس و جستجوی حوایج اهل موسم می رفتند و به رفع آن قیام می کردند .

به قولی نصر بن کنانه قریش نام داشت .

و نیز گویند که فرزندان نصر بن کنانه، بنی نصر عنوان داشتند ، و وقتی که فسی بن کلاب آنها را فراهم آورد آنها را قریش گفتند زیرا فراهم آمدن به معنی تفرش است و عربان گفتند بنی نصر تفرش کردند ، یعنی فراهم آمدند .
و نیز گویند که بنی نصر را قریش از آنرو گفتند که از هجوم دشمنان برکنار بودند .

گویند : عبدالملک بن مروان از محمد بن جبر پرسید : قریش چه وقت این نام یافتند ؟

او گفت : « وقتی در حرم فراهم شدند ، که فراهم آمدن تفرش است . »
عبدالملک گفت : « من چنین نشنیده ام ، اما شنیده ام که فسی را قرشی می گفتند و پیش از آن کسی عنوان قریش نداشت . »

از ابوسلمه بن عبدالرحمان بن عوف روایت کرده اند که وقتی فسی در حرم مفر گرفت و اعمال نیک انجام داد او را قرشی گفتند و او نخستین کس بود که این عنوان یافت .

از محمد بن عمرو روایت کرده اند که فسی نخستین کس بود که در مزدلفه آتش افروخت تا هر که از عرفه می آید آنها ببیند و به همه روزگار جاهلیت در شب توقف مزدلفه آتش افروخته می شد .

از عبدالله بن عمر روایت کرده اند که آتش مزدلفه به روزگار پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمرو عثمان افروخته می شد . گویند : و تاکنون نیز افروخته می شود .

ومالك پسر
نضر بود .

نام نضر ، قیس بود و مادرش بره دختر عمرو بن ادین طابخه بود و برادران تنی وی نضیر و مالک و ملکبان و عامر و حارث و عمرو و سعد و عرف و غنم و مخرمه و جرجول و غزوان و حداد بودند و برادر ناتنی شان عبدمناة بود که مادرش فکبیه و به فصولی فکبیه بود و او ذفر را دختر هنی بن بلی بن عمرو بن الحاف بن قضاعه بود . و برادر مادری عبدمناة ، علی بن مسعود ابن ما زن بن ذئب بن عدی بن عمرو بن مازن غسانی بود و عبدمناة بن کنانه، هند دختر بکر بن وائل را به زنی گرفت و پس از او علی بن مسعود برادر مادریش، هند را بگرفت و فرزندان برادر را نیز سرپرستی کرد و بنی عبدمناة را بنی علی گفتند .

و نضر پسر
کنانه بود .

مادر کنانه عوانه دختر سعد بن قیس بن عیلان بود .
و به قولی مادرش هند دختر عمرو بن قیس بود و برادران پدریش اسد و اسده بودند .

و کنانه پسر
خزیمه بود .

مادر خزیمه سلمی دختر اسلم بن الحاف بن قضاعه بود و برادر تنی او هذیل بود و برادر مادریشان تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود .
و به قولی مادر خزیمه و هذیل ، سلمی دختر اسد بن ربیعہ بود .

و خزیمه پسر

مدرکه بود .

نام مدر که عمرو بود و مادرش خندف بود و نامش لیلی بود دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه . مادر لیلی ضریه دختر ربیعۃ بن نزار بود ، و گویند قسری ضریه نام از او یافت .

برادران تنی مدر که : عامر بود که او را طابخه نیز گفتند ، و عمیر که او را قمعه نیز گفتند ، و گویند که عمیر پدر قوم خزاعه بود .

از ابن اسحاق روایت کرده اند که مادر پسران الیاس ، خندف بود ، و وی زنی از اهل یمن بود که پسرانش نسب از او گرفتند ، و آنها را بنی خندف گفتند .

گویند : دو برادر به چرای شتران اشتغال داشتند ، و شکار می کردند و به طبخ آن پرداختند و یکی به شترانشان تجاوز کرد و عامر به عمرو گفت : « تو به حمایت شتران می روی یا شکار را طبخ می کنی ؟ »

عمرو گفت : « شکار را طبخ می کنم . »

و عامر به حمایت شتران رفت و آنرا بیاورد و چون پیش پدر رفتند و فسخه بگفتند به عامر گفت : « تو مدر که ای که شتران را دریافتی » و به عمرو گفت : « تو طابخه ای که شکار را طبخ کردی . »

از هشام بن محمد روایت کرده اند که الیاس به غذا خوردن رفته بود و شتران وی از روباهی بگریخت و عمرو برفت و شتران را بیاورد و مدر که نام یافت و عامر روبهادر را بگرفت و طبخ کرد و طابخه نام یافت .

و مدر که پسر

الیاس بود .

مادرش رباب دختر حیدره بن معد بود .

يك برادر تنی بنام الناس داشت الياس را عيلان گفتند، و این نام از آنرو یافت که او را به گشاده دستی ملامت می‌کردند و می‌گفتند: ای عيلان، یعنی عيالوار، در گرفتاری عيال بهمانی. و به قولی عيلان از آنرو نام یافت که غلام مضر که عيلان نام داشت از او سرپرستی کرد.

والياس پسر

مضر بود.

مادر مضر سوخته دختر عك بود.

و برادر تنی اش ایاد بود.

دو برادر پدری داشت که ربیع و انمار بودند، و مادرشان جداله دختر و عيلان بن جوشم بن جلهمة بن عمرو از قوم جرهم بود.

بعضی ها گفته اند که وقتی مرگ نزار بن معد در رسید به پسران خود و وصیت کرد و مال خویش را میان آنها تقسیم کرد و گفت: «پسرانم، این خیمه که از چرم سرخ است و هر چه مانند آن باشد از آن مضر است و مضر را حمراء نام دادند و این خیمه سیاه و هر چه مانند آن باشد از آن ربیع است.»

آنگاه دست انمار را بگرفت و گفت: «این کیسه و این فرش و هر چه از مال من همانند آن باشد متعلق به تو است و اگر در این تقسیم اشکالی پیدا شد پیش افعی بن افعی جرهمی بروید - افعی پادشاه نجران بود - تا میان شما تقسیم کند و به تقسیم وی راضی شوید.»

نزار اندکی بیود و بمرد و چون کار تقسیم برای فرزندانش وی مشکل شد برشتران خویش نشنند و سوی افعی عزیمت کردند. هنوز يك روز و شب تا محل افعی و سرزمین نجران فاصله داشتند و در بیابانی بودند که رد پای شتری را دیدند.

ایادگفت : « این شتر که ردپایش را می بینید يك چشم بوده است . »

انمارگفت : « دمش کوتاه بوده است . »

ربيعهگفت : « لوچ بوده است . »

مضرگفت : « فراری بوده است . »

چیزی نگذشت ، شتر سواری نمودار شد که به سرعت می آمد و چون به آنها

رسید .

گفت : « این طرف يك شتر گمشده ندیدید ؟ »

ایادگفت : « شتر تو يك چشم بود ؟ »

گفت « يك چشم نبود . »

انمارگفت : « شترت دم کوتاه بود ؟ »

گفت : « دم کوتاه بود . »

ربيعهگفت : « شترت لوچ بود ؟ »

گفت : « لوچ نبود . »

مضرگفت : « شترت فراری بود ؟ »

گفت : « فراری بود » سپس به آنها گفت : « شتر من کجاست ؟ به من نشان

بدهید . »

گفتند : « به خدا ما از شتر تو خیر نداریم و آنرا ندیده ایم . »

گفت : « شتر مرا شما گرفته اید که اوصاف آنرا بی خطا گنید . »

گفتند : « ما شترت را ندیده ایم . »

پس به دنبال آنها رفت تا به نجران رسیدند و به دربار افعی توفف کردند و از

او اجازه خواستند ، و چون اجازه داد وارد شدند ، آن مرد از پشت دربانگ زد :

« ای پادشاه اینها شتر مرا گرفته اند رقم می خورند که آنرا ندیده اند . »

افعی او را بخواند و گفت : « چه می گویی ؟ »

گفت: « ای پادشاه اینها شتر مرا برده‌اند و شتر من پیش اینهاست . »

افعی به آنها گفت: « چه می‌گویید ؟ »

گفتند: « در این سفر که سوی تو می‌آمدیم جای پای شتری را دیدیم و اباد

گفت: « يك چشم بوده است. »

از اباد پرسید: « از کجا دانستی که يك چشم بوده است ؟ »

گفت: « دیدم که علفها را کاملاً از يك طرف چریده بود ولی طرف دیگر علف

انبوه و فراوان و دست نخورده بود ، و گفتم يك چشم بوده است . »

انمار گفت: « دیدم که پشگل شتر یکجا ریخته است و اگر دم بلند داشت با آن

پخش می‌کرد و بدانستم که دم کوتاه است . »

ریعه گفت: « دیدم اثر یکی از باها ناست و اثر پای دیگر نامرتب است و

بدانستیم که لوح است. »

مضر گفت: « دیدم که قسمتی از زمین را چریده و از آن گذشته و علف انبوه

تازه را رها کرده و به علف کمتر رسیده و چریده و بدانستم که فراری است . »

افعی گفت: « راست می‌گویند رد پای شتر تسورا دیده‌اند ، شتر پیش آنها

نیست برو شترت را پیدا کن » آنگاه افعی به آنها گفت: « شما کیستید ؟ »

و چون نسب خویش بگفتند خوش آمد و درود گفت و پرسید: « کسارتان

چیست ؟ »

آنها نیز قصه پدر خویش را با او بگفتند .

افعی گفت: « شما با این هوش که می‌بینم چه احتیاج به من دارید . »

گفتند « پدرمان چنین فرمان داده است. »

آنگاه بفرمود تا آنها را جا دادند و خادم دارالضیافه را بگفت تا با آنها نکو

رفتار کند و حرمت بدارد و هر چه می‌تواند پذیرایی کند ، سپس یکی از غلامان

خود را که هوشیار و ادب آموخته بود گفت: « مراقب باش هر چه می‌گویند به من خبر بده »

چون در بیت الضیافه فرود آمدند ناظر يك چونه غسل برای آنها آورد کسه بخوردند و گفتند: «عسلی از این خوشمزه تر و نکوتر و شیرینتر ندیده بودیم .»
 ابادگفت: « رأست گفتید اگر زنبور، آنرا در کاسه سرستمگری نریخته بود»
 غلام آنرا به خاطر سپرد .

چون موقع غذا رسید ، غذا آوردند ، گو سفندی بریان کرده بود ، که بخوردند و گفتند: «بریانی پخته تر و نرمتر و چاقتر از این ندیده بودیم .»
 انمارگفت : « راست گفتید ، اگر شیر سنگ نخورده بود .»
 آنگاه شراب آوردند و چون بنوشیدند گفتند : «شرابی پاکیزه تر و خوشگوارتر و صافتر و خوشبوتر از این ندیده بودیم .»

ریعه گفت : « راست گفتید اگر ناک آن برقبری نرویده بود .»
 آنگاه گفتند: «کسی را مهمان دوستتر و خانه آبادتر از این پادشاه ندیده ایم.»
 مضرگفت : « راست گفتید ، اگر پسر پدرش بود .»
 غلام پیش افعی رفت و آنچه را گفته بودند بدو خبر داد . افعی پیش مسادر خود رفت و گفت: «تو را به خدا قسم می دهم نگو من کیستم و پدرم کیست؟»
 گفت : « این سؤال را برای چه می کنی ، تو پسر افعی پادشاه بزرگی هستی .»

گفت : « واقعا راست می گویی ؟»
 و چون اصرار کرد گفت : « پسر من ، پدرت افعی که منسوب به او هستی پیری شکسته بود و بیم داشتم این ملک از خاندان ما برود و شاهزاده جوانی پیش ما آمد و من او را به خویشتن خواندم و تو را از او آستن شدم .»
 آنگاه پیش ناظر فرستاد و گفت : « عسلی که برای اینها فرستاده بودی چه بود و از کجا آمده بود ؟»

گفت : « به ما گفته بودند کندوی زنبوری در چاهی هست ، کس فرستادم که

عسل از آن بگیرد به من گفتند که استخوانهای پوسیده فراوان در چاه بود و زنبور در کاسه سر یکی از آن استخوانها عسل ریخته بود و عسلی آوردند که نظیر آن ندیده بودم و چون خوب بود برای آنها فرستادم .

آنگاه سفره دار خویش را بخواست و گفت: «گوسفندی که برای اینها کباب کرده بودی چه بود؟»

گفت: «من به چوپان پیغام داده بودم بهترین گوسفندی را که داری برای من فرست و این گوسفند را فرستاد و از او در این باب چیزی نپرسیده‌ام .»

و افعی کس پیش چوپان فرستاد که قصه این گوسفند را برای من بگو .

او گفت: «این اول بره‌ای بود که امسال زاده شد و مادرش بمرد و بره بماند سگی داشتم که زاده بود و بره با توله سگ مانوس شد و بانوله از سگ شیر می‌خورد و در گله نظیر آن نبود که برای تو فرستادم .»

آنگاه کس پیش شرابدار فرستاد و گفت: «شرابی که به این گروه نوشاندی چه بود؟»

گفت: «از دانه انگوری است که بر قبر پدرت کشته‌ام و در عرب مانند شراب آن نیست .»

افعی گفت: اینها چه جور مردمی هستند، اینها جز شیطان نیستند . سپس آنها را احضار کرد و گفت: «کار شما چیست؟ حکایت خودتان را با من بگویید .»

ایاد گفت: «پدرم کنیزی سپید و سیاه مورا با هرچه از مال وی همانند آن باشد به من داده است .»

گفت: «پدرت گوسفندان دو رنگ به جا گذاشته است که با چوپان آن و خادم متعلق به تو است .»

انمار گفت: «پدرم کبسه‌ای را با فرش خود با هرچه از مال وی همانند آن

باشد به من داده است . »

گفت : « هر چه نقره و کشت و زمین به جا گذاشته متعلق به تو است . »

ربیع گفت : « پدرم اسب و خیمه ای سیاه با هر چه از مال او همانند آن باشد به

من داده است . »

گفت « پدرت اسبان سیاه و اسلحه به جا گذاشته که همه بایندگانی که به کار

آن می پردازند متعلق به تو است » و او را ربیعة الفرس نامیدند .

مضر گفت : « پدرم يك خیمه سرخ چرمین و هر چه از مال وی همانند آن باشد

به من داده است . »

گفت : « پدرت شتران سرخموی به جای گذاشته که با هر چه از مال وی

همانند آن باشد متعلق به تو است » . پس شتر و خیمه سرخ و طلا از مضر شد و او را

مضر الحمراء نامیدند .

و مضر پسر

نزار بود .

گویند : کینه نزار ابویاد بود .

و به قولی کینه ابوربیعه داشت .

مادرش معاند دختر جوشم بن جلهمة بن عمرو بود .

و برادران تنی او قنص و قناصه و سام و حیدان و حیده و حیساده و جنید و

جناده و فحم و عبید الرماح و عرف و عوف و شک و قضاعه بودند ، و معد کینه از

قضاعه داشت .

و نزار پسر
معد بود .

مادر معد به گفته هشام مهدد دختر لهم بن جلدحب بن جدیس ، و به قولی ابن طسم
پسریقشان بن ابراهیم خلیل الرحمان بود .

و برادران تنی وی یکی دیت بود ، که به قولی همان عک بود و به قولی عک
پسر دیت بود و دیگری عدن بود که به قولی عدن از او بود و مردم آنجا فرزندان وی
بودند و این واد و ابی وضحاك و عی .

بعضی نسب شناسان گفته اند که عک از برادر خویش معد بیریدوسوی سمران
یمین رفت و چنان بود که وقتی اهل حضور شعب بن ذی مهدم حضوری را بکشتند
خدا عزوجل به بلیه بخت نصر دچارشان کرد و ارمیا و برخیا پیامدند و معد را همراه
ببردند و چون جنگ از میان برخاست وی را به مکه باز آوردند و برادران و عمان
معد از بنی عدنان به قبایل یمین پیوسته بودند و آنجا زن گرفته بودند و پستیان با آنها
مهربانی کرده بودند از آنرو که مادر از جرهمیان داشته بودند .

و معد پسر
عدنان بود .

عدنان دو برادر پدری داشت یکی نبثا و دیگری عمرو .

نسب پیمبر ما صلی الله علیه و سلم تا معد به صورتی که گفتیم مورد اتفاق نسب
شناسان است .

از ابوالاسود روایت کرده اند که نسب محمد پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم
چنین بود :

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصصی بن کلاب

ابن مرة بن كعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نصر بن كنانة بن خزيمه بن مدركة بن اليباس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد .

و در دنباله نسب وی بالاتر از عدنان اختلاف هست .

از ام سلمه همسر پيغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که از پيغمبر خدای شنیدم که فرمود عدنان پسر ادد بن زند بن یری بن اعراف الثری بود .

ام سلمه گوید : زندهمان همیسع بود و یری همان نبت بود ، و اعراف الثری اسماعیل پسر ابراهیم علیهما السلام بود .

ابن اسحاق گوید : به پندار بعضی نسب شناسان عدنان پسر ادد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یسحج بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم بود .

بعضی ها گفته اند عدنان پسر ادد بن ابنتحج بن ایوب بن قیدر بن اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام بود .

گوید : و قصى بن كلاب در شعری كه گفته نسب خویش را به قیدر رسانیده است ، و به گفته بعضی نسب شناسان عدنان پسر میدع بن متیع بن ادد بن كعب بن یسحج بن یعرب بن همیسع بن قیدر بن اسماعیل بن ابراهیم بود .

از محمد بن سائب کلبی روایت کرده اند که معد پسر عدنان بن ادد بن همیسع بن سلامان بن عوص بن بوز بن قموال بن ابی بن عوام بن ناشد بن حزا بن بلداس بن یلداق بن طایخ بن جاحم بن تاحش بن ماخی بن عیفی بن عبقر بن عبید بن دعا بن حمدان بن سنبر بن یثربی بن یحزون بن یلحن بن ارعوی بن عیفی بن دیشان بن عبصر بن افتاد بن ایهام بن مقصر بن ناحث بن زارح بن شمی بن مزی بن عوص بن عسرام بن قیدر بن اسماعیل بن ابراهیم صلی الله علیهما بود .

از هشام بن محمد روایت کرده اند که یکی از مردم تدمر به نام ابویسعیوب ، از مسلمانان بنی اسرائیل ، کتب ایشان خوانده بود و علم اندوخته بود و می گفت که بروخ بن ناریا ، دبیرارمیا نسب معد بن عدنان را ثبت کرده بود و در کتب خویش

آورده بود و این به نزد احبار اهل کتاب معروف و در کتب ایشان معلوم است و نزدیک به همین نامهاست که آورده ایم و اگر اختلافی هست از جهت لغت است که این نامها را از عبرانی گرفته اند .

از زیور بن بکار نسب شناس معروف روایت کرده اند که معد پسر عدنان بن ادد بن همیسع بن اسحٰب بن تبت بن قیدار بن اسماعیل بود .

و به گفته بعضی نسب شناسان معد پسر عدنان بن ادد بن امین بن شاحب بن ثعلبه بن عتر بن برنج بن محلم بن عوام بن محتمل بن رائمه بن عیقان بن علة بن شحدود بن ظریب بن عبقر بن ابراهیم بن اسماعیل بن یزن بن اعوج بن مطعم بن طمع بن قسور بن عبود بن عداع بن محمود بن زائد بن ندوان بن امامه بن دوس بن حصن بن نزال بن قمبر ابن مجشر بن معد مر بن صیفی بن نبت بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمان بود .

بعضی دیگر گفته اند : معد پسر عدنان بن ادد بن زید بن بقدر بن بقدم بن همیسع ابن نبت بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بود .

و به گفته دیگر معد پسر عدنان بن ادد بن همیسع بن نبت بن سلمان بود و سلمان سلمان بن حمل بن نبت بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بود .

و به گفته دیگر معد پسر عدنان بن ادد بن مقوم بن ناحور بن مشرح بن یسجب ابن ملک بن ایمن بن نبت بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بود .

و به قولی دیگر معد پسر عدنان بن ادد بن همیسع بن اسحٰب بن سعد بن برنج بن نصیر بن جمیل بن منجم بن لافث بن صابوح بن کنانه بن عوام بن نبت بن قیدار بن اسماعیل بود .

بعضی نسب شناسان بن گفته اند که بعضی دانشوران عرب ، چهل پشت معد را تا اسماعیل به عربی بر شمرده اند ، و برگفتار خویش از اشعار عرب شاهد آورده اند و این را باگفتار اهل کتاب مطابق کرده اند که به شمار موافق بوده و الفاظ

مختلف و از روی املائی ایشان چنین نوشته‌ام :

«معد بن عدنان بن ادد بن هبیسع سلمان امین ابن هبیسع ، همدع شاجب ابن
سلامان ، منجر نیبت بن شوخا سعدرجب ابن نعمانا ، قسوال ، بریح ناصب ابن
کسدانا ، محلم ، ذوالعین ابن حرانا ، عوام بن بلداسا ، محتمل بن بدلانا ، بدلاف ،
رائمة بن طهیا ، طاهب ، عیقان ابن جهمی ، جاحم ، علة بن محشی ، ناحش ، شحدود
بن معجالی ، ماخی ، ظریب ، خاطم النار ابن عقارا ، عافی عبقر ابو الجن ابن عاقاری ،
ابراهیم ، جامع الشمیل ابن بیداعی ، دعا اسماعیل ذوالعطابخ ابن ابداعی ، عبیدیزن ،
طعان بن هماری ، حمدان ، اسماعیل ، ذوالاعوج ابن بشمانی ، دشین ، مطعم بن
یثرانی ، بشرم ، طمخ بن بحرانی یحزن فسور ، ابن ملحانی ، بلسحن ، عبود بن
رعوانی ، رعوی ، دعدع بن عاقاری ، عاقر ابن داسان ، زائد بن ، عاصار ، عاصر ،
بیدوان ابن قنادی ، قنار ، انامة بن نامار ، بهامی دوس العنق ابن مقصر ، مقاصری ،
حصن ، ناحث ، نزال بن زارح قمیر بن سمی ، سما مجشر ابن مرزا ابن صنفا ، سمر ،
صفی ابن جعشم ، عرام که همان نبیت و قیدر بود .

گوید و معنی قیدر پادشاه بود و اونسختین شاه از فرزندان اسماعیل بن
اسماعیل صادق الوعد ابن ابراهیم خلیل الرحمان ابن تاریخ ، از ابن ناحور بن
ساروع بن ارغوا بن بالغ بود و بالغ به سریانی یعنی تقسیم کننده که او زمین رامیان
فرزندان آدم تقسیم کرد ، و بالغ پسر فالج بن عابر بن شالمخ بن ارفخشذ بن سام بن
نوح بن لملک بن متوشلخ بن اختوخ ، ادویس بن برد بن مهلائیل ابن قینان ابن انوش
بن شت هبة الله بن آدم علیه السلام بود .

و از پیش اخبار اسماعیل بن ابراهیم و پسران و مادران وی را تا به آدم
علیه السلام با اخبار و حوادث هر دوران به طور مختصر آورده ایم و تکرار آن خوش
نباشد .

اکنون به سخن از پیمبر خدای باز می گردیم :

و چنان بود که عبدالمطلب هشت سال پس از سال فیصل بمرد و در بارهٔ پیمبر به ابوطالب سفارش کرد ، از آنرو که ابوطالب و عبدالله پدر پیمبر خدای ازینک مادر بودند و از پس عبدالمطلب ، ابوطالب سرپرستی پیمبر خدای را به عهده گرفت .
 و چنان شد که ابوطالب با کاروان فریش به تجارت سوی شام می رفت و چون آمادهٔ حرکت شد پیمبر خدا به اشتیاق در او آویخت و ابوطالب رقت آورد و گفت :
 « به خدا اورا همراه می برم و هرگز از او جدا نمی شوم . » و اورا با خویش ببرد تا کاروان به بصرای شام رسید و راهبی بحیرانام آنجا در صومعه ای بود ، و سردی دانشور و نصرانی بود و پیوسته در صومعهٔ راهبی بوده بود که همگی علم خویش را از کتابی به میراث می بردند .

و چون آنسال کاروان به نزدیک صومعهٔ بحیرا فرود آمد طعام بسیار برای آنها بساخت از آنرو که وقتی در صومعهٔ خویش بود دیده بود که ابری بر پیمبر خدا سایه افکنده بود ، و چون این بدید از صومعه فرود آمد و همه کاروان را دعوت کرد و چون پیمبر خدا را بدید در او خیره شد و در تن او به چیزها نگریست که صفت آنرا در کتب دیده بود و چون قوم از طعام فراغت یافتند و پراکنده شدند بحیرا از پیمبر چیزهایی از احوال خواب و بیداری وی پرسید و پیمبر بدو پاسخ داد که همه را موافق صفاتی یافت که از وی خوانده بود . آنگاه پشت وی را نگریست و خاتم نبوت را میان دو بازوی او بدید .

پس از آن بحیرا به ابوطالب گفت : « این پسر را با توجه نسبت است ؟ »

ابوطالب گفت : « پسر من است . »

بحیرا گفت : « پسر تو نیست ، پدر این پسر زنده نیست . »

ابوطالب گفت : « برادرزادهٔ من است . »

بحیرا گفت : « پدرش چه شد ؟ »

ابوطالب گفت : « وقتی مادرش باردار بود پدرش بمرد . »

بحیرا گفت : « راست گفتمی ، اورا به دیار خویش بیر و از یهودان براو بیمناک باش که به خدا اگر اورا ببینند و آنچه من از اودانستم بدانند به او آسیب می‌رسانند که سرنوشتی بزرگ دارد، زودتر اورا به دیار خویش بیر » ، ابوطالب اورا با شتاب بهمکه بازگردانید .

هشام بن محمد گوید : « وقتی ابوطالب پیمبر را سوی بصرای شام بسر د او هفت سال داشت ، »

از ابو موسی روایت کرده‌اند که ابوطالب آهنگ شام کرد و پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم و جمعی از مشایخ قریش نیز با وی بودند و چون به نزدیک راهب رسیدند ، فرود آمدند و بارگشودند و راهب پیش آنها آمد و چنان بود که پیش از آن وقتی بر راهب می‌گذشتند به نزد آنها نمی‌آمد و اعتنا نمی‌کرد .

گوید : در آنحال که بار می‌گشودند راهب میان آنها بسگشت تا بیامد و دست پیمبر خدا را بگرفت و گفت : « این سرور جهانپساست ، این فرستاده پروردگار جهانپساست ، این را خدا بعنوان رحمت جهانپسایان برمی‌انگیزد . » مشایخ قریش با وی گفتند : « توجه‌دانی ؟ »

راهب گفت : « وقتی شما از گردنه نمودار شدید درخت و سنگی نماند که به سجده نرفتاد و درختان و سنگان فقط برای پیمبر سجده می‌کند ، و من خاتم نبوت را زیر شانه اومی شناسم که همانند سببی است . »

پس از آن راهب بازگشت و طعامی برای آنها بساخت ، و چون طعام برای آنها بیاورد پیمبر به چرانیدن شران رفته بود ، گفت : « بفرستید او بیاید . » و پیمبر بیامد و ابری بالای سرش بود .

راهب گفت : « ببینید که ابر بر او سایه کرده است . » و چون پیمبر نزدیک قوم رسید آنها به سایه درخت رفته بودند و چون بنشست سایه درخت به سوی او گشت . راهب گفت : « ببینید درخت به سوی او

گفت . «

در آنوقت راهب ایستاده بود و آنها را قسم می داد که پیمبر را سوی رومیان
نبرند که اگر او را ببینند به نشان پیمبری بشناسند و او را بکشند ، که هفت تن از
سوی روم پیامدند و راهب سوی آنها رفت و گفت : « بچه کار آمده اید ؟ »
گفتند : « در این ماه پیمبر در آمده و به همه راهها کس به طلب وی فرستاده اند
و ما را از این راه فرستاده اند . »

راهب گفت : « آیا کسی به دنبال شما به راه هست ؟ »

گفتند : « نه ما این راه را گرفتیم . »

گفت : « به پندار شما اگر خدا خواهد کاری را انجام دهد ، کسی از مردم
جلوگیری آن تواند کرد ؟ »

گفتند : « نه و به نزد او شدند و با وی بماندند . »

گوید : و راهب پیش کاروانیان آمد و گفت : « شما را به خدا سرپرست او
کیست ؟ »

گفتند : « ابوطالب است . »

گوید : و راهب همچنان ابوطالب را سوگند داد تا وی را باز گردانید و
ابوبکر رضی الله عنه بلال را با وی بفرستاد و کلوچه و زیتون بدو توشه داد .

علی بن ابیطالب گوید : از پیمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود : « هرگز
به فصد کارهای مردم جاهلیت نیفنادم مگر دوبار که خدامیان من و آنچه می خواستم
حایل شد ، پس از آن دیگر فصد بدی نکردم تا خدا عز و جل مرا به رسالت خویش
گرامی داشت ، شبی به پسری از قریش که در بالای مکه با من به گوسفند چسرانی
بود گفتم : چه شود که گوسفندان مرا بنگری تا به مکه شوم و بگردم چنانکه جوانان
می گردند . »

و او گفت : « چنین کن . »

فرمود: «ومن برفتم و سرگردش داشتم و چون به نخستین خانه مکه رسیدم صدای دف و مزمار شنیدم.»
 گفتم: «چه خبر است؟»
 گفتند: «فلانی پسر فلانی، فلان، دختر فلان، را به زنی می‌گیرد.»
 فرمود: «ومن نشستم و آنها را می‌نگریستم، و خدا مرا به خواب برد و از گرمای آفتاب بیدار شدم و پیش رفیق خودم بازگشتم.»
 و او گفت: «چه کردی؟»
 گفتم: «کاری نکردم» و خبر خویش بگفتم.
 فرمود: و شب دیگر باوی همان سخن گفتم و او گفت: «چنین کن.»
 و من برفتم و چون به مکه رسیدم صدای دف و مزمار شنیدم و نشستم و نگاه می‌کردم و خدا مرا به خواب برد تا از گرمای آفتاب بیدار شدم و سوی رفیق خودم بازگشتم و خبر خویش را با وی بگفتم و پس از آن قصد بدمی نکردم تا خداوند عزوجل مرا به رسالت خویش گرامی داشت.

سخن از ازدواج
 پیمبر با خدیجه

شام گوید: وقتی پیمبر خدیجه را به زنی گرفت بیست و پنج سال داشت و خدیجه چهل ساله بود.
 از ابن اسحاق روایت کرده‌اند که خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی ابن قصی، زنی بازرگان بود و شرف و مال داشت و مردان را در مال خویش به کار می‌گرفت و قرار می‌نهاد که چیزی از سود آن برگیرند که قرشیان قومی بازرگان بودند.
 و چون خدیجه از راستگویی و امانت و نیک‌خویی پیمبر خبر یافت کس پیش

وی فرستاد که با غلام وی میسره به کار تجارت سوی شام رود و سهمی بیشتر از ناچران دیگر برگزید .

و پیمبر صلی الله علیه وسلم پذیرفت و با مال خدیجه آهنگ شام کسرد و میسره نیز همراه او بود ، و چون به شام رسیدند پیمبر صلی الله علیه وسلم در سایه درختی نزدیک صومعه یکی از راهبان فرود آمد و راهب سر برون کرد و از میسره پرسید :

« این مرد که زیر این درخت نشسته کیست ؟ »

میسره گفت : « یکی از مردم قریش است و اهل حرم است . »

راهب گفت : « به خدا کسی که زیر این درخت نشسته پیمبر است . »

و پیمبر کالایی را که همراه داشت بفروخت و آنچه می خواست خرید و سوی مکه باز گشت و چنانکه گفته اند میسره می دید که در گرمای روز دو فرشته بر او سایه می کنند .

و چون پیمبر به مکه رسید و مال خدیجه را بداد دو برابر با بیشتر سود کرده بود ، و میسره سخنان راهب و سایه انداختن دو فرشته را باوی بگفت .

خدیجه زنی خردمند و دوراندیش بود و خدا خواسته بود که او را گرامی بدارد ، و چون میسره حکایت بگفت ، کس پیش پیمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد و پیغام داد « ای عموزاده من به سبب خویشاوندی و شرف و امانت و نیکخویی و راستگویی به تو را عیب و خویشتن را بر او عرضه کرد . »

در آن هنگام خدیجه به شرف و مال و نسب و الا از همه زنان قریش بهتر بود و کسان به ازدواج وی رغبت داشتند . و چون این سخنان با پیمبر صلی الله علیه وسلم بگفت ، آرا به عمان خود خبر داد و حمزه بن عبدالمطلب با وی پیش خوبلد بن اسد آمد و خدیجه را خواستگاری کرد و خدیجه زن پیمبر شد .

به جز ابراهیم دیگر فرزندان پیمبر ، زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و قاسم و طیب و طاهر از خدیجه بودند و کنیه از قاسم گرفت و او را ابوالقاسم گفتند . همه

پسران پیمبر در جاهلیت بمردند و دختران به دوران اسلام رسیدند و مسلمان بودند و با پیمبر هجرت کردند.

از ابن شهاب زهری روایت کرده‌اند که خدیجه پیمبر صلی الله علیه وسلم را با یکی دیگر از قرشیان برای دادوستد در بازار حباشه در تهامه به کار گرفته بود و خویلد او را به زنی به پیمبر داد و آنکه در این باره رفت و آمد کرد کنیزی از مسوایلد مکه بود.

واقفی گوید: این همه خطاست.

گویند: خدیجه کس پیش پیمبر فرستاد و او را به ازدواج خویش خواند و او زنی شریف بود و همه قرشیان به ازدواج با وی راغب بودند و اگر امید می‌داشتند مال فراوان خرج می‌کردند. و خدیجه پدر خویش را بسخواند و شراب داد تا مست شد و گاوی بکشت و پدر را عطر زعفران آلود زد و حله‌ای پوشانید و کس پیش پیمبر صلی الله علیه وسلم و عمان وی فرستاد که بیامدند و خویلد او را به زنی پیمبر داد و چون از مستی در آمد گفت: «این حله و این عطر چیست؟»

خدیجه گفت: «مرا به زنی به محمد بن عبدالله داده‌ای.»

خویلد گفت: «من نکردم، من چنین نکنم که بزرگان قریش ترا خواستند و ندادم.»

واقفی گوید: این نیز خطاست، و به نزد ما روایت ابن عباس درست است که گوید: «عمرو بن اسد عموی خدیجه وی را به زنی پیمبر داد که پدرش پیش از جنگ فجار مرده بود.»

ابو جعفر گوید: خانه خدیجه همانست که اکنون به نام خانه خدیجه شهره است و معاویه آنرا خرید و مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند و بنایی در آن ساخت که همچنان به جاست و تغییر نکرده و سنگی که بر در خانه بر طرف چسب هست سنگی است که پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم زیر آن پناه می‌برد تا از سنگهایی که از